

گزیده شعر سبک ہندی (۱۶)

حشمت فخر

گزیدہ اشعار ملاح محمد رفیع طرغظ فرزینی

به کوشش: جواد محمدزمانی

سرشناسه : واعظ قزوینی، محمد رفیع، ۱۰۲۷-۱۰۸۹ق.
 عنوان و نام پدیدآور : حشمت فقر: گزیده اشعار ملا محمد رفیع
 واعظ قزوینی / به کوشش جواد محمدزمانی.
 مشخصات نشر : تهران : ارتباط نوین، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری : ۴۰۰ ص.
 فروست : گزیده شعر سبک هندی؛ ۱۶.
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۴-۳۶-۱
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۱ق.
 موضوع : Persian poetry -- ۱۷th century
 شناسه افزوده : محمدزمانی، جواد، ۱۳۵۶ -
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۵ ۱۶/۱۶ PIR۶۵۸۵
 رده بندی دیویی : ۸۶۱/۴
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۵۴۸۶۷۴



حشمت فقر

گزیده اشعار ملا محمد رفیع واعظ قزوینی

سروده: ملا محمد رفیع واعظ قزوینی

گردآوری و تنظیم: جواد محمدزمانی

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: نشاط

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۴۴-۳۶-۱

نشانی: خیابان ولی عصر (عج) - میدان منیریه - خیابان شهید معیری

شماره ۱۴۵ تلفن: ۰۸۴۹-۶۶۴۱۰۸۴۹-۶۶۹۶۳۵۶۶

فهرست مطالب

مقدمه / ۱۷

زندگانی و تولد / ۱۷

۱ / ای نام دلگشای تو عنوان کارها / ۲۰

۲ / بر سر خاک دوستان، پانه و دیده برگشا / ۳۱

۳ / تن شود خاک و، همان سودای ما ماند بجا / ۱۳

۴ / چون کند سویم نظر، چشم از کجا؟ خواب از کجا / ۱۵

۵ / ره عشق است، کام از ترک می‌گره‌د روا اینجا / ۳۷

۶ / مده بافسر شاهی کلاه ترک و فنا را / ۳۸

۷ / ز ناله باز ندارد کسی دل ما را / ۴۰

- ۸ / قوی شد لاغری از گوشمال غم ز بس ما را / ۴۲
- ۹ / بس است شمع قناعت چو مسکن ما را / ۴۳
- ۱۰ / نتوان به پند کرد نکو بد سرشت را / ۴۵
- ۱۱ / چو دست سائلان، نبود گلی دامان وسعت را / ۴۷
- ۱۲ / این قدر طول امل، ره می‌دهی در دل چرا؟ / ۴۹
- ۱۳ / پی تحصیل آسایش، فگندی در بدر خود را / ۵۱
- ۱۴ / خواهد گشود عقده دل‌های ریش را / ۵۲
- ۱۵ / بزرگان می‌کنند از کیسه غیر این تجمل را / ۵۴
- ۱۶ / پاس آشنایی، بهره نبود خلق عالم را / ۵۶
- ۱۷ / روم از تیغ زبان شد، ریخت تا دندان مرا / ۵۸
- ۱۸ / بسام زبانه، در برخ آفات زمان را / ۶۰
- ۱۹ / غمی در دل من، ماتم سرا صحرا و گلشن را / ۶۲
- ۲۰ / اگر لذت شناس در سازم، جان شیرین را / ۶۴
- ۲۱ / بلا نتیجه بود، سپهر انوشین را / ۶۹
- ۲۲ / دوست می‌سازد تواضع دشمن دیرینه را / ۶۷
- ۲۳ / به پیری، از چه رو می‌افکند کار جهانی را / ۶۹
- ۲۴ / قد خم شدو افتاد جهان از نصر ما / ۷۱
- ۲۵ / سر بزینت کی فرود آرد تن رنجور ما؟ / ۷۳
- ۲۶ / بسکه گردیدند همراهان ما دلگیر ما / ۷۵
- ۲۷ / شیشه دل‌ها شکستن، نیست کار سنگ ما / ۷۷
- ۲۸ / خامه بیجا می‌کند، عرض شکست حال ما / ۷۹
- ۲۹ / با عدو، بر خویش پیچیدن بود جولان ما / ۸۱
- ۳۰ / نبود صفت لعل تو، حد سخن ما / ۸۳
- ۳۱ / دلا از خواب بگشا چشم و، سر کن آه و یارها / ۸۵

- / از زبان کلک نقاشان، شنیدم بارها / ۸۷
- / برای نان کشی تا چند از دو نان فوقها؟ / ۸۹
- / ز شوق گفتگویش، نیست هوشی در سیدنها / ۹۱
- / ای بار داده کعبه کویت براهها / ۹۳
- / به پیری آنچنان گردیده‌ام از ناتوانیها / ۹۵
- / خرمی بی غم نمی‌باشد درین باغ خراب / ۹۷
- / پادشاه گنج ایمانی، مرو ای دل بخواب! / ۹۹
- / توان پرید بر این شرف بیال ادب / ۱۰۱
- / رفت عهد سیاه را، دندان ریخت / ۱۰۳
- / نکبت از زلف کیش سردانی سر در هواست / ۱۰۵
- / در جنگ خصم، پای کجایم از بلاست / ۱۰۷
- / ز روزگار وفا خواهی؟ از ز این جیب است! / ۱۰۹
- / اگر نه دیده بینایی تو معیوب است! / ۱۱۱
- / عالمی چون شهر کوران، از غبار کثرت است / ۱۱۳
- / جمشید کو؟ سکندر گیتی ستان کجاست؟ / ۱۱۵
- / در این خاطر ای خرمی، که جا اینجاست! / ۱۱۷
- / کجا عاقل به هستی دل نهاده است / ۱۱۹
- / کدخدایی یک قلم، رنج و غم و دردسر است / ۱۲۱
- / ازبهر دو نان، منت دو نان چه ضرور است! / ۱۲۳
- / سجده پیش هر بتی کفر است، یک جانان بس است / ۱۲۵
- / گردباد از خودنمایی، روز و شب پا در گل است / ۱۲۷
- / ز کام اینکه فرو ریزدم، نه دندان است / ۱۲۹
- / این درهم و دینار، که چشم تو بر آن است / ۱۳۱
- / بهار ما، نفس سرد و، چشم گریان است / ۱۳۳

- ۵۶ / آه، شمع ز شبستان سحرخیزان است / ۱۳۵
- ۵۷ / در ره حق، گام اول ترک هستی دادن است / ۱۳۷
- ۵۸ / از خواجه ضبط و، مال ز فرزند یا زن است / ۱۳۹
- ۵۹ / مایه عزت، ز مردم روی پنهان کردن است / ۱۴۱
- ۶۰ / پیری رسید و، قامت از آن در خمیدن است / ۱۴۳
- ۶۱ / می دود هر سو سخن، صاحب سخن گر ساکن است / ۱۴۵
- ۶۲ / کوه کن از طرفی، وز طرفی مجنون است / ۱۴۷
- ۶۳ / مرد روشندل، ز نقص خویشتن شرمنده است / ۱۴۹
- ۶۴ / پیری رسید، از همه وقت کناره است / ۱۵۰
- ۶۵ / بریند مرید، است نارت میانهاست / ۱۵۲
- ۶۶ / چو خیزی از سر شهرت، سریر سلطانی است! / ۱۵۴
- ۶۷ / دیدیم ملک و مال چهار را، ندیدنی است! / ۱۵۶
- ۶۸ / واعظ دل شده هر جا بود بنده است / ۱۵۸
- ۶۹ / آید چو مرگ، هستی پیر و جوان یکیست / ۱۶۰
- ۷۰ / در چهره بی شرم، نشانی ز صفا نیست / ۱۶۲
- ۷۱ / کریم اوست که منت در آب و نانش نیست / ۱۶۴
- ۷۲ / عیش گیتی باد تند پر غباری بیش نیست / ۱۶۶
- ۷۳ / خوشا سراب که، پا از عدم برون نگذاشت / ۱۶۸
- ۷۴ / در طریق بندگی از خویش می باید گذشت / ۱۷۰
- ۷۵ / سوی یار از همه پرداخته می باید رفت / ۱۷۲
- ۷۶ / دل و کن هر پیر و جوانست دم صبح / ۱۷۴
- ۷۷ / بشکفان چون غنچه، چشم از خواب در بستان صبح / ۱۷۶
- ۷۸ / سخن تا پخته نبود، کی پسند خاص و عام افتد؟ / ۱۷۸
- ۷۹ / فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد؟! / ۱۸۰

- ز پر گویی زبان کس را وبال دین و جان گردد / ۱۸۲
- کی از اسباب نیکی بدگهر فرخنده می گردد؟ / ۱۸۴
- چشم دل منعم سیر، ز اسباب نمی گردد / ۱۸۶
- دل منعم، ملول از گفتگوی زر نمی گردد / ۱۸۸
- هرکس بسخا زنده بود، مرگ ندارد / ۱۹۰
- آغاز مکتب، دگر انجام ندارد / ۱۹۲
- بی غم عالم، دمی بر اهل دولت نگذرد / ۱۹۴
- نتوانست ز بسر زلف بدندان جا کرد / ۱۹۶
- زهر مرگ دستان - در مغزم از بس کار کرد / ۱۹۸
- ای که زینت طلبی جسم را لاغر کرد / ۲۰۰
- صرصر آهم چراغ زور را - موش کرد / ۲۰۲
- حبذا زور جنون، مغلوب زناغیرم نکرد / ۲۰۴
- نخل امیدت بیار آه سحر می آورد / ۲۰۶
- بی نیازی ساقی از مینا برون می آورد / ۲۰۸
- بدرویشان فسون جاه و دولت در نمی گیرد / ۲۱۰
- می رود فکر جهانم، که ز کار اندازد / ۲۱۲
- مرا ذکر تو با این کنهگی ها تازه می سازد / ۲۱۴
- مرد از راه شکست خود بعزت می رسد / ۲۱۶
- ز بی برگان دل روشن ضمیران با صفا باشد / ۲۱۸
- نه جوهر کسب ملک و مال اسباب جهان باشد / ۲۲۰
- پردگی نیست عطا، گر همه پنهان باشد / ۲۲۲
- آن را که به دل هیچ بجز یار نباشد / ۲۲۴
- ز حمت ایام، راحتجو فروتر می کشد / ۲۲۶
- آنکه خود را سبب هستی ما می داند / ۲۲۸

- ۱۰۴ / تن بمحنت ده، اگر خواهی که گردی سربلند / ۲۳۰
- ۱۰۵ / با همه زشتی، بدام عشق خویشی پای بند / ۲۳۲
- ۱۰۶ / فرداست اینکه زمره شاهنشهان کشند / ۲۳۴
- ۱۰۷ / تندخویی مرد را بی قدر در عالم کند / ۲۳۶
- ۱۰۸ / هست سالک با خدا، گر کار دنیا می کند / ۲۳۸
- ۱۰۹ / کی دگر دیوانه ما با قبا سر می کند؟ / ۲۴۰
- ۱۱۰ / مژ شود جان تازه، چون دوری ازین تن می کند / ۲۴۲
- ۱۱۱ / در زبان خبطی سخن را از بها می افکند / ۲۴۴
- ۱۱۲ / نیست دندان که پیران ز دهان می افکنند / ۲۴۶
- ۱۱۳ / دردمندان، به راه رم از خودنمایی می کنند / ۲۴۷
- ۱۱۴ / گردید حرص ارون آن را که مال افزود / ۲۴۹
- ۱۱۵ / کی دلت خوشحال با اندیش دنیا شود؟! / ۲۵۱
- ۱۱۶ / بد گهر، نیک بدینار و بیرهم نبود / ۲۵۲
- ۱۱۷ / چون بلند افتاد همت، تخت عزت می شود / ۲۵۵
- ۱۱۸ / ریخت چون دندان، مدار جسم مشکل می شود / ۲۵۷
- ۱۱۹ / با صبوری کارهای مشکل آسان می شود / ۲۵۹
- ۱۲۰ / ای که پُر چین جبهات، از حرف مردن می شود / ۲۶۱
- ۱۲۱ / از چشم تنگ مردم، چشم عصا نخواهد / ۲۶۳
- ۱۲۲ / ره مقصود طی کردن، نه ز تقصیر می آید / ۲۶۵
- ۱۲۳ / دوستان، مزده که ماه رمضان می آید / ۲۶۷
- ۱۲۴ / هرگز بجهان کار کجان راست نیاید / ۲۶۹
- ۱۲۵ / گزندگیست، چو خاری که خفت آرد بار / ۲۷۱
- ۱۲۶ / در چشم عقل هر که بود سر حساب تر / ۲۷۳
- ۱۲۷ / میشود زین بندگیها، شرمساری بیشتر / ۲۷۵

- ۱ / کند پند ملایم در گرانجانان اثر بهتر / ۲۷۷
- ۱ / پیر چون گشتی، چو طفلان بازی دنیا مخور / ۲۷۹
- ۱ / غنچه سان این همه بر خویش مبال از زر و زور / ۲۸۱
- ۱ / گر نباشد بیش ای دل سیم و زر، با کم بساز / ۲۸۳
- ۱ / بس است خواب، دگر چشم من ز جا برخیز / ۲۸۵
- ۱ / شده است باب در ایام ما ز بس تلیس / ۲۸۷
- ۱ / تا کی داندت برای معاش / ۲۸۹
- ۱ / زرد رو چون خورشید، بهر روزی فردا مباش / ۲۹۲
- ۱ / در گفتن عرب دگر ب بسته زبان باش / ۲۹۴
- ۱ / یا رب بفضل خدایان، گذران ما ببخش / ۲۹۶
- ۱ / در زمین شوره هر دو که خواند، قابالش / ۲۹۸
- ۱ / غیر تلخی، طعم دیگر نیست در این طمع / ۳۰۰
- ۱ / اگر عاصی، اگر مجرم، اگر بی دین، اگر مسم / ۳۰۲
- ۱ / در وطن سخت غریبم، سفری می خواهم / ۳۰۴
- ۱ / بر آ ز خانه، که از خان و مان خویش برآیم / ۳۰۶
- ۱ / ما ز هر عشرت دنیا بسخن ساخته ایم / ۳۰۸
- ۱ / چشم و گوش و عقل و حس رفتند و، ما وا مانده ایم / ۳۱۰
- ۱ / بی رهنما، براه طلب پا گذاشتیم / ۳۱۲
- ۱ / چون کند پیری ستم، یاد جوانی می کنیم / ۳۱۴
- ۱ / درست نیست گشودن بخنده لب چندان / ۳۱۶
- ۱ / ریخت دندان و، گره در بند نان ما همچنان / ۳۱۸
- ۱ / پیش لطفش می توان با روسیاهی ساختن / ۳۲۰
- ۱ / از کمی پیوسته باید بیش خود خواستن / ۳۲۲
- ۱ / کو بخت حرف پیش تو ای نازنین زدن؟ / ۳۲۴

- ۱۵۲ / قامت‌م گر این چنین از غم دو تا خواهد شدن / ۳۲۶
- ۱۵۳ / با چراغ دل ازین ظلمت سرا باید شدن / ۳۲۸
- ۱۵۴ / پیش چراغ فیض شب، از خواب دم مزن / ۳۳۰
- ۱۵۵ / گر فلاطون زمانی، حرف دانستن مزن / ۳۳۲
- ۱۵۶ / دیده چون شبنم، برین گلزار عبرت باز کن / ۳۳۴
- ۱۵۷ / بر در حق جز خضوع و عجز استدعا مکن / ۳۳۶
- ۱۵۸ / پشت دست از حسرت دینار با دندان مکن / ۳۳۸
- ۱۵۹ / گذر گاهی بود گلزار گیتی، از صبا بشنو / ۳۴۰
- ۱۶۰ / دنیا طلب، دنیا، دل بین چگونه داده / ۳۴۲
- ۱۶۱ / یا رب دل من، بل سیم وزرم ده / ۳۴۴
- ۱۶۲ / زال دنیا محرم گردید، ندارد این همه / ۳۴۷
- ۱۶۳ / کشد از گرم رویی، نیمه و دل را در بر آینه / ۳۴۹
- ۱۶۴ / شایسته قبول، ندارم عبادی / ۳۵۰
- ۱۶۵ / با من همیشه درد تو دارد عنای / ۳۵۳
- ۱۶۶ / درین ماتم سرا از غفلت ای جاهل، نه چندی؟! / ۳۵۵
- ۱۶۷ / بی سجده درگاه تو، نبود سر خاری / ۳۵۷
- ۱۶۸ / دل پر غم، سر پر شور و، جان بینوا داری / ۳۵۹
- ۱۶۹ / بهر نان تا کی بدرها آب روی خود بری؟ / ۳۶۱
- ۱۷۰ / کیم من؟ بیدلی، بیچاره‌یی، از خویش دلگیری! / ۳۶۳
- ۱۷۱ / بهر جا می‌فروزی چهره، آتشخانه میسازی / ۳۶۵
- ۱۷۲ / همچو ناخن، شده خم بر در سلطان تا کی؟! / ۳۶۷
- ۱۷۳ / از برای مال، گشتن کوه و صحرا تا بکی؟! / ۳۶۹
- ۱۷۴ / با همه نیرنگ، تا کی گفت و گوی سادگی! / ۳۷۱
- ۱۷۵ / نیست چون بر غیر جان کندن، بنای زندگی / ۳۷۳

۱ / ز بس پرگشته بزم از حیرت روی دل آرامی / ۳۷۵

۱ / تو کز طول امل در بند جمع مال و سامانی / ۳۷۷

۱ / تو جانی، جان! چرا چندین گرفتار بدن مانی؟ / ۳۷۹

۱ / بر من کند از بس غم عشق تو گرانی / ۳۸۰

۱ / تن ز هم پاشید و فکر پوشش آن می کنی / ۳۸۱

۱ / جوش بهار شد، سرو پا را چه می کنی؟ / ۳۸۳

۱ / کاه حاصل ای دل از آه سحرگاهی کنی / ۳۸۵

۱ / بملک فقر خود آن زمان فرمانروا بینی / ۳۸۷

۱ / بنده عالم مرا از هر ده درهم شوی؟ / ۳۸۹

۱ / نظر بگشا، نگه داشت کن، در هر پر کاهی / ۳۹۱

۱ / هر نقش درم بندی است، رددۀ آگاهی / ۳۹۳

۱ / در کنار یار، از یار است دست / ۳۹۵

۱ / ای رنگت از طراوت، چون اطلش / ۳۹۷

۱ / ای که از سودای گنج سیم و زر دیو بهی / ۳۹۹

دستگانی و تولد

میرزا رفیع الدین محمد بن فتح الله قزوینی معروف به «سیرنا و فیعا» متخلص به واعظ از واعظان و فرزندگان و شاعران سده یازدهم هجری است. او دروس بنی را در محضر ملاخلیل غازی قزوینی (۱۰۰۱ - ۱۰۸۹ هـ) آموخت. ظاهراً غزل واعظ، واعظی بوده است. این مسئله از اشعار او نیز به خوبی مشخص است. واعظ کتاب مشهوری به نام «ابواب الجنان» به فارسی دارد که شامل مباحث فلاحی و رهنمودهای اهل بیت علیهم السلام می باشد. واعظ می خواسته این کتاب را در شش باب (بنابر دروازه های هشت گانه بهشت) بنویسد اما صرفاً به نگاشتن یک باب آن توفیق پیدا می کند. باقی کتاب (جلد دوم) را پسر او به نام محمد شفیع

(که او نیز به شغل پدر بود و پس از واعظ در جامع قزوین خدمت می‌کرد) نگاشته است.

واعظ علاوه بر غزل‌ها، قصیده‌ها (که اغلب مدح امامان شیعه است)، چند منظومه سروده است. اولی با عنوان «داستان رزم نواب خاقان گیتی ستان شاه اسماعیل جنت مکان با شیک خان شیبانی» و دیگری در وصف باغ جنت قزوین و سوم در وصف مازندران و ستایش شاه عباس دوم است.

اشاره به او اغلب با سفارش به اخلاق و دینداری و رویگردانی از کبر و ریا همراه است، و این بیشتر به دلیل اشتغال او به وعظ و خطابه بوده است. مرگ او را به سال ۱۰۸۹ (سال وفات استادش غازی قزوینی) نوشته‌اند.^۱

شعر و اندیشه

واعظ را باید یکی از شاعران بنام شعر سبک هندی دانست که بسیاری از ابیات او زیانزد شده است. او در مرتبه بالای ادبی و نیز از سجایای اخلاقی برخوردار بوده است. در مقدمه دیوان او به تصحیح مرحوم سید حسن سادات ناصری می‌خوانیم:

«واعظ، مسلماً در تحصیل دانش‌ها و که در تداول روزگار خود نیک بکوشیده و در مکتب تشیع پرورش یافته است. به شهادت آثارش و اقوال تذکره‌نویسان و صاحبان کتب رجال، در حدیث و فقه و تفسیر و تاریخ و لغت و ادب عالمی عامل و فاضلی متبحر و نویسنده‌ای چیره‌دست و شاعر بلندپایه و خطیبی قوی‌مایه شده است. تا بدانجا که او را از دانشمندان و خطباء بنام و از نویسندگان و شعراء مشهور سده یازدهم هجری باید شمرد. و به شهادت بعضی از فقرات تألیف گرانقدر او ابواب الجنان و دیوان نفیسیش از علوم معقول و منقول و عرفان حظی فراوان برده و ریاضیات و نجوم و فلسفه و طب میدانسته و از

۱. ر.ک: تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، ج ۲ / ۵، ص ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳.

لوم بیانی، عروض و معانی و بیان و بدیع، با اطلاع بوده و اصطلاحات موسیقی در سخن خود به کار داشته است. و از دیوان او بعضی اطلاعات مربوط به جغرافیای اقتصادی و اجتماعیات توان یافت و همچنین به امور مربوط به آموزش پرورش عصر و زمان خود توجه داشته است و دیوانش خالی از مصطلحات و زده‌های ورزشی و مکتب‌داری نیست.

واعظ .. سخن آفرینی کم نظیر و در خطابه و مراسم پند و نصیحت تقریراً و تحریراً بی نظیر روزگار خود قلمداد شده است و خطابت مسجد جامع قزوین را مد از ملا فتح الله نایب خود، برعهده داشته است.

وی با آنکه عزلت جویی و گمنامی را دوست می‌داشت و ستایشگر و شه‌نشینی بود و از سر و دلی می‌سود:

فیض گمنامی ام این بس که خله تگه فقر
شغسل دنیا نتوانست مرا پیا کرد

گمنام بس که همچو وفا در زمانه ام

کس جز شکست راه نیابد بخانه ام

و مکرر در دیوان خود ابیاتی در ستودگی گوشه‌نشینان و ذمه شهرت طلبی گفته است:

ما سراپا ناقصان را صرفه در گمنامی است

زشت رسوا می‌شود، چندانکه شهرت می‌کند!

فتنه می‌بارد ز ابر سایه بال هما

سر برون کی عاقل از کنج قناعت می‌کند؟!

ای که از هم چشمی دشمن در شهرت زدی

آنچه نتوانست دشمن کرد، شهرت می‌کند

ولی به موجب فراهم داشتن کمالات صوری و معنوی و به اقتضای پیشه خود، واعظی و شاعری، مردی نام‌آور و سرشناس شده است و خود تصریح به شهرت خویش دارد:

گرفت صیت سخن گر ترا جهان، واعظ
ز فیض مدحت اولاد بوترا ب گرفت!

تبی ف مانروای کشور دلها کنون واعظ
دل نتواند از تأثیر افغان تو سر پیچد!
گردیده ای تا، پر از خیال جانان
واعظ نکرد، بیجا شهرت بخوش خیالی!
و در آینده نیز به شهرت سرد امیدوار بوده است:
گر ز بیقدری، کسی امر و زیاده ما نکرد
یاد ما بسیار خواهد کرد واسه روز ارا!

بعد ما از همدمان واعظ مگر گاهی سخن
با زبان مصرعی ما را کند یادآوری!^۱

^۱. دیوان واعظ قزوینی، به تصحیح سید حسن سادات ناصری، ص ۵۷ - ۶۰.